

عین الاحسان فی کشف غیبت غایبہ البیان

عبدالحسین بن عبدالحکیم

۱۲۶۶ قمری - ۱۸۴۸
طبع دارالاماره - کنگڑہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الکتاب من الله رب العالمین و انصاوة و الاسلام علی ربه و له محمد و آله و اصحابه
 اجمعین امام بعد پر شریک نشود و اول بود که چون کتاب غایبه الییمان فی عالم الممان
 مستتر بر الفاظ غریبه و منظوم بر کلمات مستحصیه است و در اثنا بیان اوزان
 و ایراد امثله بقره میرش بر داخلین موجب تشویش ذهن و تعلم و انتشار خاطر و در
 بود لکن آن مناسب نبود که آن را و همچنین الفاظ او را بد که در المعانی المیهیه فی
 المقواعد النحوییه در ایراد امثله و شواهد وارد کردیم و توضیح معانی آن و وجه
 از وجوه اصغر یا غنّه افراد اینا جمعاً بجایی از اصل کتاب نرفته بعبارت سهل بطریق
 تفسیر فحاشا یا اهل لغت جایی که فحاشا بعد اینا امثله بتفسیرش نپرداختند ترجمه
 خود را جزوی از احوال ایما جله نحو و لغت که بمعنی همت ایشان این فن شریف
 تکمیل یافته ضمیمه اصل کتاب کردند تا موجب تمهیل و بصیرت طلاب گردد و
 از اینجا که اصل کتاب غایبه الییمان مبین ماده و ذائق میان اصول و زوائد است اخراج
 لغات علی الله ظاهراً و آسن سکر در بعضی مواضع نظر بر عایت اصل کلمه و
 اشعار و بکثرت استعمالش لفظی که بطور لغت آسان یا از اصالی ما خود و مستنبطاً
 کردیم این را در ذیل اصلش مذکور ساخت و نیز در تقمیل حرکات استغناء و
 بالاصل در اکثر الفاظ کفایت بحرکات خطی رفت و چون این مختصر بعض
 اشغال بر الفاظ غریبه دارد و آن معنی و اداعت در اخراج لغات بطرز باب و فصل
 نپرداخته حرف اول کلمه را باب قرار داده باقی را با رعایت ترتیب مذکور گردانید

باب الهمزة وما بعثها
من الحروف

(اِنْجَار) طاب اجرت کردن و مزد گرفتن

(آجُر) خشت پخته معرب است

(اَبَّ) و انفتحدها بسمشیر زدن
براع کشیدن من نصر

(اِبِل) بکهرتین کنیز ماده اخر بهیار
زاینک و متوحش

(اَبُو اسحق ابراهیم زیناج) نحوی
امت پدرش محمد نام داشت صاحب علم و

ادب و صاحب دین منین بوده در
اول حال ابکینه ساز بود بعد انرا ترک

داد و داشتغال ادب پرداختها و نمیشش
بدان باقی ماند ادب از مبرد و تغلب

اموخته و از ابوعلی فارسی و جزان و
از رادخل مسافر وزیر عید الله بن سلیمان

منزلی عالی بود بیرون جمعه نوزدهم
جمادى الاخره سال سه صد و یازده در

بغداد فوت کرده و همیش زائد بر هشتاد
بود تصانیف بسیار دارد از انصاف کتاب

الامالی و کتاب الاشتقاق و کتاب النوادر

و کتاب شرح ابیات همبرید و جزآن

(و ابو عبد الله ابراهیم) نحوی

مکتب بنفطریه ابن محمد بن عرفه است

عالم کامل بود ادیب فائق بود در حال در حد

و چهل و چهار متونک شد در اسطر بیروز

چهارشنبه ششم صفر سال سه صد و بیست

و سه فوت کرد در بغل آد و بیروز دوم در

باب کوفه مل فون کرد بد در ادب

تصانیف نیکو دارد نه دنیو به بکسر انون

و فتح و اسکر افسح و نقبش بلدان از

جهت دمامه روی و حاست

(اِبْحَل) با کسر و بکسر تین بعد

(اِبْقَال) رو باینک کیا

(اِبْنَم) پوست درخت مقل و برک

ان ابله یکی

(اِبْنَم) با کسر و فتح نون پوس

(اِبْه) بالفتح و بحرک فراموش کردن

من منع

(اِبْهَل) لغتی است در اهل کاحول

وان قسمی از سر و کوهی است

و ابوبکر بن الانباری و غیر ایشان
 روایت از وی دارند بعد دو ماه
 از سال د و صد و نود و یک و بروز شنبه
 سیزدهم جمادی الاولی سال د و صد
 و نود و یک فوت کرد در بغداد و در مقبره
 باب الشام مدفون گردید مصنفات
 بسیار دارد از انصت کتاب الفصیح
 و کتاب معانی القرآن و کتاب القراءات
 و کتاب الامثال و کتاب اعراب القرآن
 و کتاب حل النحو و جوهان

(ابو جعفر احمد بن محمد بن اسمعیل
 نجاس مرادی) مصری است در علم
 نحو و قرآن بهره وافر داشت نحوازی
 ابو الحسن علی بن سلیمان اخفش و ابو
 اسحاق زجاج و ابن الانباری و
 نبطویه و دیگران با اخل کرده گویند
 با آنکه خساست طبع و لزوم و تقهیر نفس
 پر تبه داشت نظر بعلم و ادب مرجع و
 مرغوب خلایق بود بروز شنبه پنجم ذی
 حجه سنه صد و شصت و شصت و سی فوت کرد
 در مصر و مدینه و فائش آنکه روزی در

(اُحُل) نام کوهی نزدیک مدینه
 زاده الله شرفا

(اِحْرِ نِجَام) انبوهی کردن و بر
 یکدیگر افتادن شتر در بازگشتن

(اِحْرَان) اندوهگین کردن
 (اِحْرَاقَه) بالفهم مشقة القاف بزرگ

شکم کوتاه بالا
 (اِحْصَاد) بند و رو عیدن کشت

(اِفْرَنْك) جوهر شمشیر
 (اِحْلَاب) اعانت کردن در دوشیدن

نجاس

شیر

(اِحْلِيْلَاء) شیرین پنداشتن
 (ابو الغباس احمد بن يحيى بن زيد بن

تغلب

صيار شيباني) نحوی است مشهور بتغلب
 در نحو و لغت امام کوفیان بوده و صاحب

ورع و تقوی و معتدل و در حفظ و معرفت
 عربیه و اشعار قلما مشهور گویند در

حفظ چندان موشوق به خلایق بود که ابن
 الاعرابی لغوی با آنکه او متاد او بود در

اکثر اوقات در امری که او را شک می
 شد از تغلب می پرسید اخفش صغیر

(اِخْرَاقُ) خاموش بودن
 (اِخْرَاقُ) دراز کشیدن رفتار
 (اِخْتِشَانُ) صاحب لباس درشت شدن
 (اِخْتِشَابُ) درشت شدن
 (اِخْتِشَانُ) درشت شدن جامه
 و لباس درشت پوشیدن و صاحب لباس
 درشت شدن
 (اِخْطَبَانُ) مرضی است
 (اِخَالَةٌ) صاحب اهر بارنده شدن
 آسمان
 (اَدْبُ) بهمانی خواندن من ضرب
 (اَدْحُوَادُ حَوَاةٌ) جای بیضه نهادن
 شتر مرغ در ریکستان
 (اِدْجَاءٌ) تاریک شدن شب اِدْجِجَاءٌ
 مثله
 (اِدْمَاجٌ) در چیزی داخل شدن
 (اِدْرِمَاجٌ) در آمدن در چیزی
 (اُدْمَى) نام جایی
 (اِدَاوَةٌ) با لکرمطهره
 (اَدْرُحٌ) نام شهری
 (اِدْلِبْلَاءٌ) مرعصه نبودن

ایام زیادت نایل در زینت مقیاس در کنار
 نایل نشسته جیتی بعروض تقطیع می آورد
 شخصی از عوام الناس بکمان آنکه ساحر
 است و زیادت نایل را بسحر بازمی دارد
 تا غله گران شود لکن بروی زد قلی زینت
 در نایل افتاد و اثری از آن پیدا نشد
 تصانیف مفید بسیار دارد از آنست
 تفسیر القرآن و کتاب اعراب القرآن
 و تفسیر آیات سیبویه و کافی در نجوم و
 شرح معلمات مبعده و طبقات الشعرا
 و جز آن
 (اِحْمِرَارٌ) سرخ شدن احمیرار مثله
 (اُحْمُوْقَةٌ) بالضم احمق
 (اِحْنَةٌ) با لکمر کینه اِحْنٌ جمع
 (اِحْوَالٌ) کاز شدن اِحْوَالٌ مثله
 (اِحْوَاءٌ) سرخ سبزه رنگ شدن
 اِحْوَاءٌ مثله
 (رَجُلٌ اُخَائِلٌ) مرد متکبر
 (اِخْبَاءٌ) خیمه ساختن و بر پا کردن آن
 (اِخْتِمَارٌ) با شام بر سر افکندن
 (اِخْرَافٌ) در خریف زادن بچه

(اِرْتَب) زر اندود کردن	(اِرْتَب) بزکرم همزه و فتح رازیرک شدن
(اِرْتَب) خرگوش	من کرم و یا التحریک حاجت مند شدن
(اِرْتَبَج) چرم سیاه کد ازان موزه	من سمع
و مانند ان سازند	(اِرْبَاء) زائد شدن
(یَوْمُ اِرْوَان) روز سخت	(اِرْبَعَاء) چهارشنبه و در ان لغات است
(اِرْهَاق) تیز کردن کار و مانند ان	(اِرْبَعَاوَاء) بالضم خیره که بر یک چوب و
(اِرْهَى) بالفتح کینه و رشدن من سمع	زائد ازان باشد اربعه وى بالقصر مثله
(اِرْبِجَا) شاد شدن من نصر	(اِرْبِی) داهیه و بلا
(اِرْفَل) غضب و در غضب شدن	(اِرْتِشَاد) بر هم نهادن رخت و متاع
من نصر	(اِرْتِکَاء) چادر بر سر افکندن
(اِرْفَلِی) گروه و جماعت هر چیزی	(اِرْتِکَاع) باز ایستادن از چیزی
(اِرْعَاب) بعبار شدن سیل	(اِرْتِیَاد) طلب آب و علف کردن
(اِسْت) دبر	(اِرْتِیَاع) تو میدن
(اِسْتِجَار) طلب اجرت کردن	(اِرْتِبَّ) کوتاه سر
(اِسْتَبْرَق) دیبای کند	(اِرْتِیُونَ) طعنه زدن من نصر
(اِسْتِحْصَاد) بد رو رسیدن کشت	(اِرْطَمِی) نام گیاهی اوطاق یکی
(اِسْتِحْلَاء) شیرین پنداشتن	(اِرْعَوَاء) باز ایستادن از کاری
(اِسْتِحْوَاج) طلب حاجت کردن	(اِرْقَم) مار پیچه
(اِسْتِحْوَاذ) غالب شدن	(اِرَاک) درخت پیلو
(اِسْتِحْمَا) خیره بر پا کردن	(اِرْمِیَاء) خاکسترو
(اِسْتِعْتَاب) عتبی دادن و عتبی	
خواستن رهو الرضاه	

(اِسْتِعْظَام) بزرگ پنداشتن

(اِسْعَاد) یاری خواستن و یاری

کردن

(اِسْتِغَالَة) پیچیده شاخ شدن درخت

(اِسْتِفْرَاز) سبک گردانیدن کسی را

(اِسْتِقْرَاس) همچو گمان کج شدن

از پیروی

(اِسْتِثْنَاء) برای خود خواستن

چیزی بکثرت

(اِسْتِلَام) بمودن منک یلب یا

بدست

(ابو عمرو و اسحاق بن مراد شیبانی) لغوی

لغوی است در لغت و شعر از ایه اعلام

بوده جماعت کثیر از وی اخذ روایت

کرده اند از آن است به مقرب بن السکیت

صاحب اصلاح المنطق و از مصنفات

او است کتاب النوا و کتاب هریب

الحدید و کتاب اللغات معروف بالجیم

و جز آن را و از موالی بوده و چون

بجهت کسب ادب مجاور و شیبان بود

منموب بشیبان گردید در حال درود

و میزده فوت کرد در بغداد

(اِسْحَار) تیره است شتران را تیره

کرداند

(اِسْحَمَان) نام کوهی

(اِسْحِنْفَار) روان و بشتاب خواندن

خطبه و مرصع نمودن در رفتار

(نَاقَة اِسْحَوف) بالضم ناقه بسیار

شیر اِسْحَوف کفرد و ص مثله

(اَسْل) بالتحریک شیر آمد بالضم

جمع و هو و نختف من اهل بضم تین و

ترسیدن از شیر و مک هوش شدن و

شیر می نمودن از لغات اصله اد است

شیبانی نه

من مع

(اِسْقَاء) سقا ک الله گفتن

(اِسْكَاف) کفش کر

(اِسْلَةُ اللِّسَان) تیزی زبان و یاریکی

ان

(اِسْلِنَقَاء) بر قفا خفتن

(اِسْمِئِلَاد) خشمناک شدن

(اِسْمَاء) نام زنی اصله و صماء بالفتح

من الوصامة خوب و ز بیاروی شدن

من کرم

طی لغوی

(أَشَلُّ) بضم شین و تشدید دال قوت

جوانی و آن مابین هجده سال تا سی سال

است

(ابوعلی اسمعیل) نحوی است در لغت

و اشعار عرب و نحو و حفظ زمان خود بود

ادب از ابن درید و نقطویه و جزان اخذ

کرده در سال د و صد و هشتاد و هشت متولد

شد در بلاد بکر و در ششم ربیع الاخر

سال سه صد و پنجاه و شش فوت کرد

در قرطبه تصانیف بسیار دارد از انصت

کتاب الامالی و کتاب البارع در لغت

و کتاب شرح قصائد معلمات و جزان

(ابو نصر اسمعیل بن حماد

ی لغوی

جوهری) صاحب صحاح اللغة است

او صافش زاندا زن است که درین

مختصرد رأید و با آنکه در علم لغت و

اشعار عرب و دیگر علوم ید طولی داشت

در حسن خط ضرب المثل بود اصل

پاکش از شهر فاراب است از بلاد

ترک من مضافات ما وراء النهر در

سال سه صد و نود و هشت فوت کرد

(اَبِیْسَا مَس) بسیار کله شدن کوسپند

(اَبِیْسَیْنَه) تاهی از تاههای زه کله

(خَطِیْبُ أَشْدَق) کام کشاده

(أَشْرَقَ) بضم دوم ز ن منکبر

(اِشْفَى) بالکسر و المقصر و رفش

(اَصْبَحَ) انکشت و در آن لغات است

اَصْبُوْعٌ بِالضَّمِّ مَثَلُهُ

(اِصْفَرَّارٌ) زرد رنگ شدن و اصفرار

الانامل کنایه از مرک است

(اَصَّ) سخت شدن من نصر

(اِصْطَفَلِیْنَه) کزر که می خورند

آن را

(اَصْلَهٌ) نوعی از مار

(اِصْمِتَ) بالکسر نام وادی

(اِصْحَمَاتٌ) خاموش بودن

(اَصَمَّ) کواصوم مصغران

(اِصْبِلَ اِد) سر بلند داشتن از کبر

(اَصْبِلٌ) شبکاه آصال جمع

(اَصْحَبِیَّانٌ) گیاهی است

(اِضْمٌ) نام جایی

(إِطْرَاقٌ) سرافکندن

(إِطْفَالٌ) صاحب بچه شدن

(إِطْلٌ) بالکمر و بکمرتین نهیگاه

(أُطْمٌ) قلعه که از سنگ مازند

(إِطَابَةٌ) سخن خوش گفتن و طعام

خوش آوردن

(إِطَاعَةٌ) فلاح کردن

(أَغْفَارَةٌ) نوعی از طیب

(أَظْلٌ) بفتح معجمه و شد لام شکم انگشت

(إِعْتَاتٌ) عتی دادن

(إِعْتِرَافٌ) خویشتن را بکسی منسوب

کردن

(إِعْتِمَامٌ) عمامه بر سر بستن

(إِعْتِرَافٌ) بکد بکر را یازی کردن

(إِعْرَاقٌ) بعراق در آمدن و بعراق

رفتن

(إِعْشَارٌ) بک رسیدن و برهه امشار

بافتن یک شکسته از هم جدا گشته

(إِعْصَارٌ) کردهاد

(إِعْظَامٌ) بزرگ پنداشتن

(إِعْوَالٌ) صاحب عیال شدن

(إِغْتِنَاءٌ) خورش کردن چیزی را

و پرورده شدن

(إِغْنَاءٌ) بتمام رسیدن و دراز

شدن موی و گیاه

(إِغْوَاءٌ) براغمالانیدن

(إِغْضَاءٌ) چشم فرو خوا بانیدن

(إِغْلَاقٌ) در بستن

(إِغْثَالَةٌ) بر آبستن شیر دادن

(إِغْثَامَةٌ) صاحب ابر شدن امان

يقال اغتوا السماء و اغامت بالتصحيح

والتعليل

(أَنْكَلٌ) لرزه و لایبنی منه فعل

(أَفْكَ) قریب شدن من جمع

(أَفِيلٌ) شتر بچه از ماد رجلا افعل

(إِقْتِلَارٌ) در دیک بختن چیزی را

(أَفْحْوَانٌ) بابونه

(أَقْدَرٌ) کوتاه بالا

(إِقْرَاءٌ) بوقت وزیدن باد

(رَمْحٌ أَقْصَادٌ) نیزه شکسته

(أَقِطٌ) کتف و ابل پینو

(إِقْطَاعٌ) به بریدن دادن شاخهای

درخت را يقال قطعته قضباناً من الكرم
ای اذنت له فی قطعها

(اِقْطَاف) صاحب ستورا هسته رو
شدن

(اِقْعِنَسَاس) وازگون شدن

(اِقْلَال) چیز اندک آوردن

(اَكَّار) كشداد کشاورز

(اِكْفَار) منحوب بکفر کردن

(اِكْفِهْرَار) روی ترش کردن و

تیره رنگ شدن روی و يقال اِكْفَهْرَوُ

النجم اذا بد اوجهه وضوءه في شدة الظلمة

(اِكْلِيل) تاج

(اِلْبَاب) درخت مت ابعثاد ن

(اِلْعَنَة) لعنت

(اِلْعُوبَة) بازی کردن من جمع

(اَلَّل) محرکه بوی گرفتن مشک يقال

اَلَّل الحِقَاء كفوح

(اَلنَّجَج) چوبی است خوش بوی

(رَجُلُ النُّدُود) مرد سخت خصومت

(اَلرَّوِي) سخت خصومت لی بانضم

والكسر جمع

(اَلْيَه) بالفتح دعب

(رَجُلٌ اِمْرٌ وَاِمْرَةٌ) بکسر همزه

و فتح ان و تشدید میم مرد ضعیف را ای

و دل فرمان بردار هر کس

(نَطْفَةٌ اِمْتِشَاجٌ) آب مرد وزن بهم

امیخته

(اِمْرَط) مرد سبک جسته و سبک ابرو

(اِمْعَة) مرد هر جای

(اُمْلُكٌ) خوش عیش املود بانضم و

املید بانکسر مثله

(اُمَامٌ) نام زنی مرخم امامه

(اُمُهَجٌ) شیر تنگ

(اِنْقِطَارٌ) کج و خم شدن

(جَارِيَةٌ اِنْسَاءٌ) دختر خوش ذات

(اِنْبَاتٌ) روییدن گیاه و رویانیدن

آن لازم است و متعدی

(اِنْتِقَاءٌ) برگزیدن

(اِنْتِجَازٌ) عجز در آمدن

(اِنْحِمَاقٌ) کامل شدن بازار

(رَجُلٌ اِنزَهُوٌ) مرد متکبر

(اِنْفِخَةٌ) شکنجه بره و بزغاله که هنوز

حلف نخورده باشد

(رَجُلٌ أَنْفُخَانٌ) مرد پیرکوشش انفخانی

بیای نمبت مثله

(أَنْقَلِيسٌ) مار ماسی

(أَنْكٌ) ضرب

(أَنْكَلَةٌ) سرانگشت انا مل جمع

(أَوْدٌ) کجی و کج شدن من جمع

(أَوْسٌ) عوض دادن از چیزی

(آلٌ) مراب

(أَوْهٌ) دامیه او و کسر د جمع

(إِرَاءٌ) با ما وی شدن من ضرب

(إِهْبِيَاخٌ) بتشد یک مثناة تحتية

خرا میدان مبینگی محرکه و تشد یک

یا مقصورا مثله

(إِهْتِضَامٌ) بیداد کردن

(إِهْرِمَاعٌ) سبک رفتن و شبک فرو

بودن اشک در کریم

(إِيْتِمَانٌ) اعتماد کردن بر چیزی

(إِيْلَاءٌ) قسم خوردن من الآية علی

بهایه

(إِيْرَاءٌ) جاوی بردن

(إِيْلَاءٌ) دادن يقال اوليته معروفنا

وفي التعجب ما اولاه للمعروف وهو شاذ

(إِيْجِلِيٌّ) بانگه و القصر نام جایی

(إِيْلٌ) قوت و نیرو و قوا ناشدن من ضرب

(إِيْضٌ) بازگشتن بوطن و امل من ضرب

(إِيْمٌ) بیمه مرد باشد یا زن

(إِيْمَانٌ) بچین رفتن

(إِيْمِنٌ) بالفتح و ضم میم نام شخصی و ضم

يقال إيمان الله بفتح همزة و كسر ان و ضم

ميم و فتح آن و فيه لغات أخر إيم الله

بفتح الهمزة و كسرهما و الميم مضمومة و إيم

الله بكسر الهمزة و الميم و أم الله بفتح الهمزة

و تثلث الميم و أم الله بكسر الهمزة و ضم

الميم و فتحها و هم الله بفتح الهاء و ضم

الميم و من الله بضم الميم و كسر النون و

من الله بتثنية الميم و النون و من الله مثلثة

و ليم الله بفتح اللام و ضم الميم و ليم الله

بضم الميم و النون و التثنية يرأين الله قسماً

باب الباء و ما بعد ها من الحروف

(بَبٌّ) کودک فریده و فریده شدن کودک

(بَبْتٌ) بریدن

(بَشَّ) پراکنده و فاش کردن خبر

(بُجْر) کار بزرگ

(بَجَّح) کلو گرفته و کران اواز کردن بدن

(بَجَّح) کشتن خود را از خشم و اندوه

(بَاخِل) مرد بخیل

(بَادُ وِلِي) نام جایی

(بَدَّخ) محرکه کردن کشتی کردن

من جمع

(بَدَّر) بالتشدیدن نام آبی و چاهی

است در مدینه

(بُرَاثِل) موی کردن خروس و مانند آن

(بُرِيْبِيْطَاء) نام جایی بر بیطیاء و مثله

(بُرْتِن) بالضم قبيله از بنی اسد و چنگال

دده و مرغان شکاری

(بُرْحَايَا) بضم با و فتح راشد است تب

و جز آن بُرْحَاء مثله

(بُرْدِيَا) بالتحريك و تشدید یا نام

جایی یا نهری است در شام

(بُرْدِي) نهری است در دمشق

(بُرْدَرَايَا) بالفتح نام جایی

(بُرْدُون) اسب تاتاری

(بُرْشُوم) بالضم و تفتح الباء نوعی از

خرما بنی است در بصره

(بُرْطِيل) بالکسوة آهن آمیخته کار

(بُرْغِيْس) ناقه بحیار شیر

(بُرْقَعَة) برقع پوشانیدن و آن روی بند

زنان عرب و متور است

(بُرْقُوع) بالضم و یفتح برقع

(بُرْقَعِيْل) نام شهری نزدیک موصل

(بُرَاكَاء) ثبات در کار زار و کوشش

بُرُوكَاء مثله

(بُرْكَاة) بالضم مرفقی است آبی و پدید

رنگ

(بُرْنَسَاء) بالفتح مردمیقال مادری

ای البر نساء هوای ای الناس بر نساء

بالتحریک و سکون نون و بر اسماء و

بر ناساء مثله

(بُرْطَحَاء) محیل فراخ که در آن

منگوبز ما باشد و هوای الاصل صفة فلبيت

عليه الاسمية

(بِطَان) بالکسر تنگ متور و التفت

خَلَقَتَا الْبِطَانِ مثل است که در شدت

ا بر و خبیق مجال استعمال نند

(بَعَاد) دور

(بَعْلَبَك) نام شهرها بشام مرکب از

بعل نام بت و بك نام مردی بانی شهر

مذکور

(بَعْكُوكَاء) شور و غوغا

(بَعُو) بالفتح گناه کردن

(بَغْضَاء) دشمنی سخت و شخصی غضب

شدن بغضة مثله

(بَغَال) استریان بغال جمع

(بُعَام) بالضم باک امور شتر و بانگ

کردن آن

(بَقْر) محرکه کار بقرة یکی باقر و بیقور

و باقور و باقورة و باقور جمع و شکفت

داشتن شک بدید ارکار

(بَقْمِي) باز بچه کو دکان عرب که

بجاک بازند و بفارمی آنرا کرهاموی

گویند

(بَقْلَةُ الْحَمَاء) خرفه

(بِكْر) بالکسر دوشیزه و بچه نخستین

که پس از وی هنوز دیگر نژاده باشد

بستوی فیه المذکور و المونث و بالفتح نام

ابو عثمان بن محمد مازنی نحوی بصری مازنی نحوی

است در نحوی و ادب بکانه وقت خود

بود و در ورع و تقوی ممتاز زمانه

ادب از ابو عبید و اصمعی و غیر ایشان

اموخت و از ابو العباس عبید و غیر او

در سال دو صد و چهل و نه فوت کرد

در بصره و از مصنفات او هفت کتاب

التصریف و کتاب العروض و کتاب القوافی

و جز آن

(بَاكُوْرَة) میوه نور هدیه

(بَلَج) محرکه کشاده ابرو شدن

(امْرَأَةٌ بَلِيْز) زن فربه

(بَلِيْص) بکسر تین مشک دة الصاد

مرغی است مانند کنجشک بلیص

مخفف آن

(بَلْصُوْص) مرضی است بلبصی جمع

بر خلاف قیاس یا بلبصی واحد و بلصوص

جمع یا بلبصی ماده و بلصوص نریا

بعکس

(بَلَنْط) لغتی است در بلنط کجعفر

چیزها مانند رخام لیکن نرم از آن یا نام

شخصی

(رَجُلٌ بَلَّغٌ) کسکارس و حباری

مرد بلیغ

(بِنَصْرٍ) انکشاف میان و عطی و خنصر

(بَوَّهٌ) بالفتح اقرار کردن

(بُوْرٌ) بالضم هلاک شونده

(بُوَانٌ) بالضم متون خجیه

(بُهْمَةٌ) بالضم مرد شجاع بهم جمع

(بُهْمِيٌّ) کیاهمی صفتقال بهبویه نگون

واحدة و جمعها و الفها للتا نینف فلا

ینون و قیل للالحاق والواحدة بهما

(بُهْوٌ) بالفتح خانه در پیش مراد

جد اگاه بهو جمع و نیز بهو بضمین

خالی کردن خانه از متاع

(بِهْمَةٌ) ستور

باب التاء وما بعدها من الحروف

(تَأْتِيَةٌ) زاه آب دادن تاتی مثله

(تَأْتِمٌ) پرهیز کردن و باز ایستادن از بزه

(تَتَفَّانٌ) اول هر چیزی

(تَأْفِيفٌ) اف گفتن و نیز آوازی که

بعد از ادای حرفه فا از من برآید

(تَبَّتْ) نام کومی

(تَبَّيْغٌ) پریشان کردن

(تَبْلٌ) د یک افزار ریختن در د یک

من ضرب

(تَتْرِيْسٌ) سپر پیش داشتن

(تَتْفُلٌ) بچه روانه

(تَتْرُدٌ) شکسته شدن نان در کاه

(تَتَأَقُلٌ) کران بار رفتن

(تَتْتِيَةٌ) دو کردن وید و نصب نمودن

و دوم کردن

(تَجَبُّلٌ) بکوه در آمدن

(تَجْعَبِيٌّ) بر افتادن

(تَجْجَافٌ) آنچه بدان خورما اصب

خشک کنند

(تَجْلِيلٌ) جل بر اصب افکندن

(تَجَاوُرٌ) همسایگی کردن

(تَجْوَالٌ) بر کشتن

(تَجَجَّرٌ) حجره ها ختن و حجره گرفتن

(تَجَاجُرٌ) از هم بگریزان شدن و گرو

در حرب

(شاة تحلیبة) آنه از بیدارس چیزی

برآید قبل از آنکه باردار شود

(تَحْمِيرٌ) بدخلاق شدن و بلبغی جهیر

حرف زدن

(تَحْرُجٌ) طلب حاجت کردن

(تَحْبِيبَةٌ) خیه ساختن و بر پا کردن خچه

(تَخَشُّنٌ) لباس درشت پوشیدن

(تَخْضُورٌ) بالفتح هیز

(تَخْمَةٌ) ناکوارد

(تَخْوَمٌ) بضم تین حد و نشان میان

دوزمین

(تُدْرَأُ) دفع کردن من منع

(تُدُّ نُوْبًا) غوره خرما نیم رس از

جانب دنیا له

(تُدُّ هَيْبًا) زرانند و د کردن چیزی را

(تُرْبٌ) بالضم خاک

(أمرُ تَرْبٍ) بالفتح و ضم الهمزة امر

ثابت تَرْبٌ بالضم و تَرْبٌ بالضم و فتح

الهمزة مثله

(تُرْدَادٌ) دودله کردن

(تُرٌّ) منقطع شدن استخوان ترور مثله

(تَرَجُلٌ) همچو مردان شدن زن

(تَرْقَلَةٌ) خرامیدن بکبر

(تَرْكُضَاءٌ) بالفتح و ضم الكاف صاحب

تاختن تَرْكُضَاءٌ بالکسر و کسر الكاف مثله

(تَرْمَسَةٌ) پوشیدن داشتن خبر

(قوسٌ تَرْنَمُوتٌ) آنکه بوقت تیور

انداختن اواز کند

(تُرَّهَاتٌ) چیزهای باطل

(تُرَّهَوُّطٌ) بسیار خوار

(يقال تَرْهوك الرجل) اذ امش

كانه يتموج في مشيته

(تُرْوِيضٌ) مرغزار کردن

(تُرْجِيهٌ) راندن

(تَشْبَعٌ) خود را شمعان نمودن تَشَابَعٌ

مثله

(تَشَا جُرٌّ) بایکدیگر خلاف کردن

(تَشْجَعٌ) دلیری نمودن

(تَشْرِيْبٌ) خلط کردن

(تَشِيْطُنٌ) دیوشدن

(تَضْرَابٌ) وقت دادن نرناقه را

يقال أنت الناقه طي تضرأ بها و طي مضربها

(تَلْقَامُ) با لکسر و تخفیف قاف بسیار

بشتاب خوار

(تَلْمِظًا) بکسر تین و تشدید میم آنکه

بود وستی کمی ثابت نباشد

(تَمَثَّالٌ) با لکسر بت و پیکر نکاشته و

بافتح نکاشتن پیکر نکاشته مانند پیکری

تمثیل مثله

(تَمَلَّعٌ) با رعه پوشیدن وان

پوششینی است از صوف

(تَمَوْرٌ) با الفتح خرما تیره یکی و خرما

خورانیدن کمی را تهمیر مثله

(تَمَرَادٌ) کابک کبوتران

(تَمَعْبَاحٌ) نهنگ و مرد مملق

(تَمِيلَةٌ) جانوری است مانند کربه

(تَنْبَالٌ) مرد کوتاه بالا

(تَنْزِيَةٌ) برجها نیدن

(تَنْصَبٌ) بضم فساد درختی است که

از آن تیر سازند

(تَنْبِيرٌ) نکارین کردن جامه را

(تَوَامٌ) همزاد توام بالضم جمع

(تَوْرَابٌ) خاک

(تَعَظَّمُ) بزرگ نمودن و بزرگ پنداشتن

(تَعَالَى) اسم فعل است بمعنی بیا

(تَعَاوَنَ) یکدیگر را یاری کردن

(تَعَلَّصَ) بانگ و فریاد کردن

(تَغْلِيَسُ) در غلَس کار کردن یا در آن

وقت بجای رفتن

(تَفَشَّى) فراخ شدن

(تَفَّوْ يَفُّ) نکارین کردن جامه

(تَفَرَّيْتُ) ترادد و رو کردن که کنه باشد

(تَقْصَارٌ) کردن بند

(تَقِطَّاعٌ) نیکد بریدن

(تَقَلُّقٌ) بی آرامی و اضطراب

(تَقْوِيَسٌ) همچو کان شدن از پیری

(تَكَلَّمٌ) سخن گفتن تَكَلَّامٌ و تَكَلِيمٌ و کلام

مثله مانند کف بته تکف بیا و کف ابا

(اِبْنُ تَلَطُّعٍ) آنکه دندانهایش از

پیری بیفتد

(تَلْعَابٌ) مرد بحیار بازی کننده

(تَلْقَافٌ) جامه که بر بالای جامه

پوشیده شود

(تَلْقَاءٌ) سوی و برابر و دیدن

(تَهْمُوسٌ) خورامیه ن

(تُعْبَانٌ) مار

(تَهَجُّلٌ) بیدار داشتن شب امجد امثله

(تُعْجَرَةٌ) ریختن خون و مانند آن

(تَهَجُّرٌ) در نیم روز بجای رفتن تهجیر

(تَعٌّ) قی کردن

کذک

(تَغْرٌ) دندان پیشین و دندان پیشین

(تَهْلُوكٌ) فلاك شدن تهلكه مثله

شكستن

من ضرب و منع

(تَغَامٌ) در منة سپید نغامة یکی

(تَهْرُدٌ) جهود شدن

(تَغَاءٌ) بانگ کوهپند

(تَيْقُورٌ) اهستگی و اهستگی و نرمی

(تَكْلِيٌّ) زن مرده فرزندان

کردن من گرم و ضرب

(تُلْتٌ) بالضم سه یک و بالفتح سه یک

(تَيْمِيَاءٌ) ستاره های جوزا و هونی علاء

سندان

بزیادة الیناء قبل العین و قبل

(تَمْرَةٌ) محرکه میوه ثمرة جمع ثمار بالفتح

هو فعلياً با صالتهای و زیادة الثانية

کذک

بعد اللام

(تَنِيٌّ) بالفتح دو تا کردن من فتح

(تَيَامُنٌ) بیهوش رفتن

(تَنِيٌّ) بکسر الشاء و ضمها مع فتح الذون

(تَيْهٌ) بآلکسر و بفتح تکبر و تکبر کردن

مهتر و دم در مهتری

(تَيْهَانٌ) مرد متکبر

(تَنِيٌّ) شتر نرد و مال ششم در آمان

باب الشاء و ما بعد ها من الحروف

تَيْهَةٌ مؤنث و دندان پیشین ثنا یا جمع

(تَأْرٌ) قصاص گرفتن

(تِنَاءُ الْكَارِ) کردا کرد خانه

(تَبَّتْ) بالفتح ثابت و قائم بر جای

(تَوْرٌ) کانونر تیسرة و ثوراة بالتصحیح

(تُبَّةٌ) کر و دلا و ران اصله ثبوة

والتعلیل جمع

باب الجیم و ما بعد ها من الحروف

(تَأَى) باز شدن در زمشک من منع

(جَاب) بالفتح كعب كودن من منع

(جَوْدَر) كوزن بچه جادر جمع

(جَوْنَه) بالضم طباخه عطار چون كسرد

جمع

(جَبُورَة) تكبر جبروت و جبروت و

جبروتها و جبروتی و جبروتها مثلها

(جَبْهَة) بر پیشانی زدن من منع

(جَبَايَة) کرد کردن خراج

(جَشْبَات) نوعی از گیاه تلخ

(جَشَجَبِي) قبیله است از انصار

(جَشَجَاح) مهتر

(جَحَل) ككف امب کوتاه مطبر
جحد قمری

(جَحْمَر ش) كك پیر گلان سال

(جَحْنَبَار) گیاهی است و مرد مطبر

بزرگ خلقت جحنبار مثله

(جَحَابَة) احمق بی خبر

(جَحَلَب) نوعی از ملح جحاد پاه

بکسر الال صد و دو مقصور و امثله و

شتر مطبر

(جَدَر) بالفتح گیاهی است و منه

آجدر المكان یعنی جدر رفاک شد

(جَدَع) محرکه جوان نورمال جدهان

جمع

(جَرَاءَة) دلیر شدن من کرم

(جَرَانُص) کعلابط بزرگ شکم بسیار

خوار از مردم و شتر

(جَرَبِيَاء) با نکسر میند ضعیف

(جَرَّاح) با نکسر زخم جراحی یکی

(جَرِيح) زخمی جراحی بالفتح جمع

(جَرَاد) ملح جرادة یکی

(جَرَد) بالفتح جامعه کهنه سوخته

(جَرْدَحَل) شتر مطبر

(جِرَّة) آنچه شتر از اندرون بر آرد

برای نشخوار

(جَرُشَع) شتر بزرگ و بزرگ سینه

و پهلوی بر آید

(جِرْمَرَة) کرد آمدن بجایی

(جِرْو) با نکسر بچه سک و مانند آن

(جِرْيَب) چهار قعیر است و قعیر زرد

زمین یک صد و چهل و چهار کز باشد

(جِرْيَاض) با نکسر فربه بزرگ شکم

جر و اض مثله

(جَرِيْلَةٌ) زير اند و د کردن

(جَزَاز) وقت در و بدن کشت

(جَزَع) اگر جل ناشکيبا جزاع کفراب

کند لک

(جَشُوْر) دميدن ک صبح من نصر

(جَعْبَاة) بيفکندن

(رَجُلٌ جَلْبَانٌ) محرکه مشدده

الباء وقد يضمناك مرد هختي ديده و

صاحب هختي و کورنگي

(جَلَّاجِلٌ) بکسر جيم دوم نام چايي

(جَلْحِظَاءٌ) بغير موي و زمين درشت

(جَلَّكٌ) بالفتح مرد توانا و بر پوست

زدن بتازيانه يقال جلک اي ضربه و

اصاب جلک کقولک رأسه و بطنه

(جَلْعِيْلٌ) محرکه مقصور و اوله مرد

دور بين و متمکار

(جَلْعَلَعٌ) کفر جل و قل يضم اوله و قل

تضم اللام ايضا شتر تيز و چالاک

(جَلْعَمٌ) بي شرم فحاش

(جَلْنَكٌ) بضم جيم و لام نام پادشاه

عما ن جلند اء بفتح لام ممل و د امثله

(جَلُوْرٌ) کستور و فر و بهد لير

(جَلُوْلَاءٌ) نلم زني و چايي

(جَمَّجَمَةٌ) بالضم قلعح

(جُمَّلٌ) پشته و آنچه بلند باشد از زمين

(جَامُوْرٌ) پينه خرما

(حِمَارٌ جَمَزِيٌّ) خوتيزرو

(جُمَّلٌ) بالضم نام زني و بالتحرک

شتر جمالة مثلثة جمع

(جَمَّالٌ) کشد ا د شتر بنده جمالة

بتا جمع

(جُنْحٌ) بالضم و الکمر ياره از شب

(جُنْدَبٌ) نوعي از ملاح جندب

کدرم کند لک

(جَنْدَلٌ) محرکه و کمر اندال چاي

منک ناک

(جَنْعَلٌ) سخت و درشت

(جَنْغَابٌ) بالتحرک نام آبي

(جَنْوَبٌ) بالفتح باد دکن

(جَوْدَةٌ) بالضم نیکو و روشن احب

من نصر يقال فرس جواد للذکر و

الانثى

(جود) بالضم جنوا تردى

(جواد) مخي مرد باشد يازن

(جوار) بالكسر والضم همحا يكي كردن

والكسر افصح

(جائز) باع وبالهاء انعطية

(جوع) بالضم كرسنكى وبالفتح

كرسنه كرديدن جوعان كرسنه جوعى

مورنى مافند سكران وسكوى ومطشان

وعطشى

(جول) بالضم كله اسب واشتر

(جولان) كرد بر آمدن من نصرو

ستوران ريزه

(جياة) بالفتح آمدن من ضرب

(جيال) كفتار

باب الحاء وما بعدها من

الحروف

(حأ) بالتحريك كلمة اسمها كه بدان

خررا از جر کنند

(حَب) بالكسر محبوب حَبِبة مَجْرَكة

جمع حَبوب مثله

(حَبْر) بالكسر مدان نَشْمَد وهياهمى

دوانت و بكسر تين زردى دندان حَبْرَة

مثله وكعنبه نوعى از برديمانى

(حَبْر كى) بالتحريك كنه ومرد سَطْبِر

كردن و سَمِىا پا

(حَبَارِى) شوات

(حَبَاك) راه درريك توده حَبْك

بضتين جمع

(حَبَّطًا) کوتاه بزرگ شكم

(حَبْر كرى) ريگستانى كه روند

راه كم كند دران و سَمِىى و بلا

(حَبْوَتى) نام وادى

(حَجَّاج) بالفتح وانكسر اعثنخوان ابرو

(حَجْرَة) نيفه ازار

(حَجَل) محرّكة كَبِك نر

(حَلّ يال بين) باز بچه است

(حَلّ رجان) بالكسر مرد كوتاه بالا

(حَلّ رفوت) بالفتح وضم الفاء چيله

ناخن

(عَيْن حَلّ رى) بتثليث الحاء

والدال المهملة بين معاً مثل دقة الراء

مقصود را چشم پر گوشت و تیز نظر حدیثی

بضم الحاء و فتح الدال مثله

(حَظْرٌ) ترس خدار مثله و حَظْرٌ

کرجل ترسان

(حَظْرِيَّةٌ) تل بزرگ

(حَظْرٌ) بالفتح مصاری و بر ابرو يقال

حذوت النعل بالنعل اذا سويت

احد بهما على الاخرى

(حِرْحِرٌ) بالكسر فرج زن حرم مخفف

از ان است

(حَرْدٌ) بالفتح امک کردن من ضرب

(حَرَّةٌ) زمين منک لاخ سوخته

(حَرَفٌ) بالفتح کنار هر چیزی و تیزی

ان حرف کعب جمع و لا نظیره سوی

طَلٌّ و طَلَلٌ

(رَجُلٌ حَرَقْرِيْقَةٌ) مرد زود رنج

(شَاةٌ حَرْمِيٌّ) انکه اراده نبرد اردو

کف لك كلبه حرمی

(حَرُورٌ) باد گرم که بشب وزد

(حِرْبَاءٌ) بالكسر زمین در شفا

(حَزْرَابِيَّةٌ) کوتاه درشت

(حَزْنٌ و حَزْنَةٌ) بضم تين مشدده

اللام کوتاه یا لا و انکه در وقتن کام تنک

نهد حَزْنٌ و حَزْنَةٌ مثله

(حَزْنٌ قَبْلٌ) کوتاه اعتوار خلقت

(حَزْرِيٌّ) نام جای

(حِسْبَانٌ) بالكسر پنداشتن

(حُسْنَانٌ) کرمان حمین حمانه و حَسْنَانٌ

و حَسْنَةٌ محرکه مونت

(قَاضِيٌّ) ابو سعید حسن بن عبد

قاضی

الله سیرافی (نحوی احمد در

میراث

نحو بصریان و معرفت اشعار عرب حظی

و افر داشت ادب از ابن سراج و لغت

از ابن درید اخذ کرده و از شرحی است

انفیس بر کتاب سیمویه و نیز از مصنفات

او است کتاب اخبار النحویین البصریین

و کتاب الوقف و الا بتد او کتاب صنعة

الشعر و جزان در سال سه صد و هشت و

شصت فوت کرد در بغداد

(أَبُو عَلِيٍّ حَسَنُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ

ابو علی فارسی

عَبْدِ الْغَفَّارِ) فارسی نسوی نحوی

در علم نحو امام وقت بود و در حلب

در حضرت هیف الدوله بن حمدان
 مدتی بوده و به ابو الطیب متنبسی
 صحبتی داشت بعد از آن در بلاد فارس
 در آمد و مثل صفی الدوله منزلتی
 رفیع پیدا نموده و برای او در نحو کتاب
 الايضاح و تکمله تصنیف کرد در سال دو
 صد و هشتاد و هشتاد متولد شد در مدینه
 قسا و بروزی یک شنبه مثل هم ربیع الاخر
 عام صد و هشتاد و هفت فوت کرد در
 بغداد و از مصنفات اوست کتاب التذکره
 و کتاب المقصور و الممدود و کتاب الحجته
 فی القراءات و جزآن
 (حُسُوة) بالضم اندازه یک آشام
 (حَشْرَج) جایی از ریک که از ان اب
 اندک اندک بر آید و جمع شود
 (حَشْفَه) محرکه مرزیه
 (حَصَاد) بالفتح و الکسر وقت در و و
 در دین کشت
 (حَمَّی) عد بسیار
 (حَطَب) بالفتح فراهم کردن میز
 (حُطَام) ریزه و شکسته هر چیزی

(حُطْمَة) دوزخ
 (حِطْب و حِطْبَة) مشد دقه الباء
 زود چشم و کزنبور وزن فربه گم خیز
 (حِطَّ) بهره حِطَّاء با کسر و الم جمع
 (حُقْب) هشتاد سال حقیقه با کسر مثله
 (حِلِّیت) انگزد
 (حَلْفَاء) گیاهی است که در آب ریخ
 (غُرَاب حُلْکَلِک) زاغ سخنی
 سیاه خاکوک کفر بوس و حُلْکُوک
 که صغور مثله
 (حُلُوبَة) اشتر و شا
 (حُلَاوِی) بالضم میان پشت کردن
 حُلَاوَاء مثله و درختی است کوچک
 (حِلِیَةُ الرَّجُل) با کسر بیکر و صفت
 مرد حلی بالضم و الکسر جمع
 (حَمَّ) قریب از جانب شوهر
 (حَمَار) خر حمر جمع حَمِیر بالفتح مثله
 (حَمَّار) کشتاد خوبند حَمَّار جمع
 (اَبُو حَمَزَة) بن حمیب کوفی
 معروف بزیات یکی از قراء سبعه است
 قراءت از اعشش او خوا و از و

(حَوْقَلَةٌ) بازماندن از جماع بسبب

مستی نره

(حَاثِكٌ) جولامه حَوَكَةٌ محرکه جمع

(حَوْلٌ) ککتف مرد بهیما رحيله

(حَوْلَايَا) بالفتح نام جایی

(حَوْمٌ) بالفتح حومان محرکه کرد

چیزی کردیدن من نصر حامان مثله

(حَوْمَلٌ) نام جایی

(حَوْنَسٌ) کعلس دلاوری که برو

کسی زیادتى را نتواند

(حَيْدٌ) بالفتح حیدان بالتحريك

میل کردن از چیزی من ضرب حادان

مثله و حمار حیدى بالتحريك مقصورا

انکه از سایه خود بر جهل از نشاط ولم یجى

فی نعوت المنى کرشى على فعلی غیره

(حَائِرٌ) مرغزار

(حَيْسَمَانٌ) بضم سین فربه کندم کون

(حَيْفَسٌ) کهزبر وقت نقد دالباه

کوتاه عطبر حیفسى بالقصر و التخميف

کذ لك

(حَيْقَرٌ) بفتح قاف و غمها خوار و فرومایه

کسانی در سال يك صدم و پنجاه و شش

فوت کردند در حلوان و چون زیت از کوفه

تحلوان منی برد و از انجا پنهر و جوز

بگرفته می آورد معروف بزیات کردید

(حِمَامٌ) بالکسر موت

(حَمْرُوقَةٌ) بالفتح و التثنية احمق

(حِمْنٌ) بالکسر کناره و خلاف کردن

در سو کند من مع

(حَمْلٌ قُوقٌ) مرد دراز بالا احمق

(حَمْلٌ قُوقِیٌ) نام نره و مرد احمق

دراز بالا مضطرب خلقت

(حَمْلٌ مَانٌ) بالکسر گروه مردم

(حَمْنَصَاوٌ) کچرد حل مرد ضعیف

(رَجُلٌ حَمْنَطَاوٌ) کچرد حل مرد

کوتاه بالا

(حَمْنَانٌ) بالکسر و تشدید نون حنا

(حَمْنَاءٌ) بالکسر و تشدید نون حنا

(حَوَّابٌ) بالفتح نام ابی در راه بصوه

(حَوَّصٌ) بالفتح درزی کرمی کردن

من نصر

(حَوْصَلَاءٌ) بالفتح شک دان مرغ

و ناکس

(حَيْقَال) یعنی حوقله است

(مِشِيَّةٌ حَيْكَلِي) رفتاریکه در و تبختر

باشد

(حَيْن) یا الفتح مرکب و ملاک

(حَيَاء) شرم و باران و یقصر احمیه

و احمیه بالادغام و الفک جمع

(حَيِّي) زنگه احمیاء و احماء علی

افعاله جمع

باب الخاء و ما بعد هامن الحروف

(رَجُلٌ خَبْرُونٌ) مرد اما سید روی

(امْرَأَةٌ خَبِيْقَاءُ) زن بد خلق

(رَجُلٌ خَجَّوَجِي) مرد دراز پای

(خِلَابٌ) فربه بسیار گوشت

(خَرَبٌ) محرکه شوات نور

(خُرْبَةٌ) بالضم هو راخ کرد

(خُرْبِصِيصٌ) گیاهی است

(خُرْطَالٌ) نوعی از داروها

(خُرْفُوعٌ) کبرش و زبرج پنبه زده

(خُرْقٌ) کسکر مرغی است

(خُرْقَاءُ) نام زنی

(خِرْمَلٌ) یکسرتین زن کول

(خِرْنَقٌ) یکسرتین بچه خر گوش

(خِرْوَعٌ) بیدار فچیر و مانند آن از گیاه

(خِرْوَفٌ) بالفتح بروه نواز اولاد میش

خروقه مونت

(خِرْرَانِقٌ) نوعی از جامها

(خِرْزَكُورٌ) خر گوش نر

(خِرْزَعِيلٌ) باطل

(خِرْزَعَالٌ) لنگی یقال ناقة بها خزعال

ای ضلع

(خِرْزَنْزَرٌ) بد خلق

(خِرْزِيَا) زن شرمگین

(خِرْشَاءٌ) تندی پس گوش

(مَكَانٌ خِرْشَاعٌ) آنکه کمی بخورد و

راه نبرد خشع کر کع جمع

(خِرْصٌ) بالضم آنچه صیاد از شاخ درخت

و برک و مانند آن سازد پس آن شکار

کند

(خِرْصَمٌ) پالتشک بد نام مردی

(خِرْطَفِيٌّ) سرعت در رفتار

(خِرْفِيْلٌ) سریع خفیف مثل

(خَلْبُ خَلَابَةٍ) هفتون کردن خَلْمَة

کف ثلثه

(رَجُلٌ خَلْبٌ نِسَاءً) به لکسر آنکه

زنان را بسیار دوست دارد

(خَلْبُوبٌ) بهیار کلب و فریب

(خَلٌّ) راهی که میان دو ریگ تود

رود

(خُلَيْطِيٌّ) بسیار امیزش کننده

(ابو عبد الرحمن خلیل فرآهیلی

ابن احمد بن عمر و بن تمیم)

مرامد نحا و استاد سیبویه بود و بلباس

ورع و تقوی آراسته و علم عروض از

مخترعات اوست و تمامی اقسام آن در پنج

دائرة حصر کرده و از آن پانزده بحر

استخراج نمود بعد از آن اخفش بحری

دیگر مسمی بجهت سازند کرده و چون

بدین علم در مکه معظمه زاد ما الله شرفا

ملهم شد این علم را نیز با اسم مکه خوانند

و از کلام اوست لا یعلم الا ما ان خطا معلمه

حتی بیجالس غیره و اکثر اوقات این بیت

اجطل می خوانند (شعر) وَاِذَا انْفَقَرَتِ الْاَيُّ

اللَّخَا تَرْمِ تَجِدُ ذُخْرًا يَكُونُ كَصَالِحِ

الاعمال * اوصاف فضل زبیر کی او زانند

از آن است که درین مختصر کنجایی

پندیرد در حال صدم متولد شد و در سال

یک صد و هفتاد و پنج فوت کرد در بصره

گویند موجب موت او آنست که خواست

تا در حساب طریقی استخراچ کند

تا هر کس بد آن در حساب خود خطا

نکند و گاهی مغبون نشود و درین فکر

در مسجد در آمد و بستونی صدمه

خورد و از مصنفات اوست کتاب

العین در لغت و کتاب العروض و کتاب

الشواهد و کتاب فی العوامل و جز آن

(امواتة حسن الخمره) با لکسر یعنی

باشام بطور خوب بر سر می اندازد

مانند قولک رجل حسن العمة

(خمصان) بالضم مردی که کف

پایش با ریگ باشد خمصانه موند

(خَنَابٌ) مرد دراز بالا حق

(خَنَسْرٌ) زیانکار خنصری مثله

(خِنَصْرٌ) انکشی کوچک

خلیل ابن
احمد

است مانند راس و قبیله از کنانه و از ان

است ابو الا سود ثقی و من کور است

در باب الفطاء

(د ا و) بالفتح فریفتن لغتی است در

د ا ی

(د ب و ر) کصبر و یاد پس پشت

(د ب س) با لکسر و بکسر تین در شاب

خرما

(د ج ا ج) و بکسر ما کیان در جاجه یکی

(د ح س م ا ن) مردم کند م کون فربه

د ح م ا ن ی مقله

(د ح ن ل ح) جانوری است و باز بیچه

کودکان عرب

(د خ و ل) بالفتح نام جایی

(د خ ی ل ا) و یقصرونیت و من هب

(د د ن) مچرکه باز و لهود د کید

و د د ا کعصا مثله

(د ر ب و ت) مچرکه متور رام

(د ر ح ا ی ه) مرد فطیر کوتاه بالا

(د ر د م) ناقه کلان سال

(د ر ا ج) کشد اد نام جایی و کرمان

(خ ن ظ ر ف) کند پیر کلان سال

(خ ن ف ق ی ق) ناقه تیز رفتار وزن

دلیر و سبک

(خ و ا ر) بتشدید و از صحت و نرم

و بالتداء شتر بسیار شیر و خومابن بعیار بار

(خ و ر ی) بالضم مرد بسیار خیر

(خ و ز ل ی) کران بار رفتن

(خ و ا ن) بضم خا و فتح ا ن و تشدید

و او نام ماه ربیع الاول

(خ ا و ی) جای خالی از نبات و اشجار

(خ ی ت ع و ر) آنچه پر یک حال مانند از

مراب و مانند ان

(ر ج ل خ ی و ی) بالفتح مرد بسیار خیر

خیری با لکسر مثله

(خ ی و ل) کران بار رفتن

(خ ی س ر) زیانکار

(خ ی ط ف ی) سرعت در رفتار

(خ ی م ی) نام ای مریخی تمیم را خیمه

میل و د ا مثله

اب اللال و ما بعد هامن الحروف

د ن ل بضم اول و کسر ثانی جانوری

ذَهْل (۵) شتر و بز

كَذَلِكَ

(دَ يَحْكَمُ) بفتح دال و کاف و کسر

(ذِ نَابَهُ) بالکسر جای انتهای تمیل

مرد و کله بزرگ از کوهپند ان دِ يَحْكَمُ

وادی

بکسر اول و فتح با و سکون کاف مثله

(ذِ نُوْب) بالفتح دلو پر آب

(دِ يَمَّاس) کلخن و نام زندان صجاج

(ذُوْد) بالفتح باز دشتن و جماعت

بن یوسف

ناقه از سه تاده

بَابُ الذَّالِ وَمَا بَعْدَ هَا مِنْ الْحُرُوفِ

بَابُ الرَّاءِ وَمَا بَعْدَ هَا مِنْ الْحُرُوفِ

(ذَا بَهُ) همچو کرک شدن در خیمه

(رُئِم) بضم اول و کسر ثانی حلقه دبر

ودها

(رِئِي) بالکسر منظار

(ذُوْالَهُ) بالضم کرک و هی معرفه

(رِئِي) کوهپند نوزاده

ممنوعه عن الصرف

(رِئِي) بالکسر جماعت کثیر رِئِيون

جمع

(ذَاوُ) بالفتح راندن ستور و بز مردن توره

(رِئِيْل) شتر تمام خلقت

(ذِرْب) ککتف مرد چابک و تیزاز

(رِبْض) محرکه دیوار کرد شهر

هر چیزی عام است از و

(رِبْع) کرطب اول بچه بهار و رِبْعَة مونس

(ذُرْحُوح) جانور عام است کوچک

(رِبَاع) کبمان آنکه دندان ربا همه

پرنک زهر دار

وی افتاده باشد

(ذِرْوَد) نام کوهی

(رَجَا) ناحیه ارجاء جمع

(ذِفْرِي) پس کردن و پس گوش شتر

(رِحْضَاء) خوی تب

و جزان که خوی کند

(رِحِيق) می

(ذِكَاة) بالضم افتلاب

(رِخْل) ککتف بز غاله ماده

(ذُلُق) بضم تین تیز زبان ذُلُق کسرد

لَرْدَع) بالفتح یا زدا شدن از چیزی

(رَمْعَة) آب وکل

(رَدِيَّة) ناته لاغرا زدن .

(رِعْلِيل) بالکسر ترسان و زن لرزنده

گوشت

(رَعَشَن) باهتر از رونده از مردم و شتر

(رَعْن) محرکه سمع و گول شدن

رَعُونَةُ كَلْبُكَ ارْعَن رَعْنَاء نعت است

ازان

(رَعْوَة) بالفتح و الكسر باز ایستادن

از بدمی و باز ایستادن از ان لازم متعدد

(رَقْل) خرامیدن

(رَفْنِيَّة) زینت خوش

(رَكُوب) بالفتح بر نشستن رُكُوبَة

مثله و طریق رُكُوب رَاة كُوفته و پامپرده

(رُكُود) ایستادن آب و باد و آرام

گرفتن مردم .

(رُكُون) میل کردن بچیزی و آزمیندن

زکانت مثله

(رَمَادٌ رَمِيدٌ) کز بروج و درهم

خاکستر بسیار و بسیار باریک رَمِيدَاء

بالکسر مغله

(رَمَس) پوشید داشتن خبیر

(رَم) اصلاح کردن چیزی

(رَمَه) بالضم رَمَسن پاره پوشید رَمَام

جمع

(رَوَع) بالتحویک فراخی و فراخ

نهادن هرهای پای از یک یک در کام زدن

چنان که پاشنه نزدیک باشد باهم

(رَوِع) ککتف بسیار خوف

(رَهْلَن) بفتح دال و تثلیث رابد دل

احدق

(رَيْن) غالب شدن رِيُون مثله

(رِيَان) سیراب ریامونک و نیز ریاء

بوص خوش

باب الزاء و ما بعد ها من

الحروف

(زَائِلٌ) بفتح الباء و کسرهما کوتاه بالا

(زَوَّاجِلٌ) کعلا بط مردم ضعیف و

ضعیف اندام زَنْجِيلٌ بالکسر مثله و قبیل

هوزنجیل بالنون

(زَبْرَجٌ) بالکسر زور و ابر تنگ مورخ

(زِ بَعْرِي) بد خوونام درختی

(زِ بَعْر) کدر هم لغتی است در مهمله

که گیاهی است خوش بوی

(زَحْرَحَة) در کوردن چیزی از چیزی

(زِ خَرِيْط) بالکسر نام گیاهی

(زِرْقَم) بالضم سخت کیود چشم مرد

باشد یا زن زِرَاقَم کذک

(زُرْمَانِيَّة) بالضم جبه پشمین

(زِر) میلی زدن

(زِعْبُوْب) بالضم لثیم کوتاه باله

(زِعْبِر) پنبه زمو مانند که از درز

جامه بر آید

(زِ كَرِيْبَا) وید نام پیغمبری

علیه السلام

(زَلْزَال) مثلثة الفاء جنبا نیدن زلزله

و زِلْزِيل بالکسر و زَلْزِيل بالفتح مثله

(زِرْمَجِي) بکسر تین و تشد یک میم فن

دم مرغ

(زُرْمَح) کسکر فرو مایه و پست بالا

زشت میات

(زِرْمَحْن) کس محل بد خلق بخیل

زِ مَحْنَة مثله

(زُ مَارَاء) بالضم و التشد یک نام گیاهی

(زُ مَلِيق) بتشد یک میم آنکه پیش از

ادخال انزال کند

(زُ مَآوِرِد) نوعی از طعام که از گوشت

و بیضه ترتیب دهند

(زُ مَيْل و زُ مَيْلَة) بد دل ضعیف

ز مِیل و ز مِیلَة بالتشد یک فیهما مثله

(زُ مَيْلَة) کسفینه خر ماده

(زُ وَاثِك) کوناه بالا زشت روی

ز وَاثِک مثله

(زُهْرَقَة) سخت خندیدن

(زِيْرَاء) بالکسر و المد زمین درشت

(نَاقَة زِيْرَقُوْن) ناقه تیز رفتار

(زِيْفُوْن) که زبر سخت و دراز زیفون

بالکسر و فتح فزوتشد یک نون مثله

(زِيْرُوْح) دور شدن

یا ب ائسین و ما بعد ها من

الحروف

(سُوْل) بالضم خواسته

(سَبَابَة) انشکاف استوان را مسبحه

تغیر نامند

(سَبْتَان) بالکسر و احمق

(سَبْطَل) بکسر تین و فتح باشد و در از فربه

(سَابَاط) پوشش راه کن و شهری

است با و راه النهر

(اَسْلُ سَبْطَر) شیری که در روز جمعه

پزند

(سَبْطَرِي) رفتاری که در آن تمختر

باشد

(سُبْعَان) نام جایی

(سَابِلَةٌ) مسافران اینک و رفته بر راه

(سَتَه) محرکه بن هریس و حلقه دبرمه

بحد ف این مثله

(سَتَهَم) کلان سرین

(سَجَلَا) یا سمین

(سَجْم) روان شدن اشک و روان

کردن آن

(سَحَاة) بالفتح شب پر و پر و مهتاب

هر چیزی

(سَحْل) مرد ضعیف و بالتاء آنچه گویند

نریاشد یا ماده

(یَوْمِ سَخْتَان) بالضم روز کرم سخنان

بالفتح و بحرک مثله

(مَاءِ سَخِين) آب کرم سخاخین کنایه

(سِرْبَال) یا نکمر پیراهن سرابیل جمع

(سِرْحَان) بالکسر کرک

(سَرْد) بالفتح در زادیم دوختن و

نقل کردن کلام من نصر

(سِرَاد) آنچه بد آن ادیم در زند

(سِر) بالضم آنچه بر یک شود از ناف کردک

(سَارُ و رَا) شادی و شاد کردن من نصر

(سَرَو) جوان مردی و مرد می حرف

جوان مرد سَرَاة جمع

(مِرْوَاط) بالکسر و بحیار خوار

(سَارِي) شب و سَرَاء کقطاع جمع

(سِعْلَاة) غول بیابانی سِعْلَاء بالمد مثله

(اَبُو الْحَسَنِ سَعِيْبٌ مَجَاشِعِيّ) ابن

اخفش اوسه

مُسَعَّلَةٌ نحوی معروف باخفش

اوسط) از اکابر علمای اعلام بوده نحوی

از سیبویه اخذ کرد در سراز و سزانند

بود در عرض بحر مجتهد افزود چنانکه

کند شست در حال د و صد و پانزده نوبت کرد

و مصنفات جلیله دارد از آنست که کتاب
 الا و عطاد و نحو و کتاب تفسیر معانی
 القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب العروض
 و کتاب القوافی و جزان و چون چشمها
 کوچک داشت یا ضعف بصارت ملقب
 با خفش گردید
 (ابو محمد سعید بن مبارک نحوی
 بغل ادمی مغر و ف با بن دهان)
 بن کای طاع در علم نجوم و ای رجحان بر
 معاصران نحاة بغل ادمی افراشت و
 حدیث از ابو القاسم هبة الله و از ابو غالب
 احمد بن حسین اخذ کرده و چون از
 بغل ادمی وصل رسید در خلعت وزیر
 جمال الدین اصیبهانی منزلتی رفیع
 پیدا کرده بر روز شنبه غره شوال سال
 پانصد و شصت و نه فوت کرد در موصل
 تصانیف مفیده بسیار دارد از آنست
 شرح ایضاح و تکمله در سه و چهل مجلد
 و شرح کتاب المع ابن جنی در یک مجلد
 و کتاب العروض در یک مجلد و کتاب
 الرسالة المعدیة فی المأخذ الکندیة

مشکل بر هر قات متنبی در یک مجلد
 و کتاب زهر الریاض در یک مجلد و
 جزان و من شعره (شعر) لا تجعل
 الهزل دأبا فهو منتصه * والیوم تعلوبه
 بین الورع القیم
 (سفر جنل) بالتحریر و فتح الیوم آبی
 (سقط) با کسر جای تمامی و یک توده
 (سقایة) بیانه شراب و مانند آن
 (سکتیت) همیشه خاموش سکتیت مثله
 (ساکوتة) خاموش بودن سکات
 بالضم مثله
 (سلقفی) با خه سلقفی و یک و فتح
 السین ایضا قاله ابو حیان و سلقفاة و
 یکسر مثله
 (سالیخ) نوعی از مار
 (سألعل) آب شیرین و شراب نرم و
 خوش مزه
 (سألعة) با کسر متاع
 (سألغل) کول
 (سأللق) با کسر چکنس و سألقة یکی و
 زلف زبان دراز

(سَلَم) محرکه درختی است خاردار

و یا لکسر الصلح

(سَلْمَانِيْن) نام جایی

(سَمَوُّوْل) کعبه فوطی که از بالا مضطرب

خلقت سَمَوُّوْل محرکه مثله

(سَمُوْم) کعبه باد کرم که بر روز و زرد

(سَمِهِيْج) شیر چرب و مزه بر کشته سَلَج

مثله

(سَمِهِيْ) بالقصر و یمن مع شد العین

هو اورد روغ و باطل سَمِهِيْء ممد و دار

مقصود امثله و بتقلان

(سَمِيْلَع) مهتر کریم

(سَمِيْتَه) پاره از روزگار

(سَمِيْسَه) سخن بزودی گفتن

(سَمِيْلَاط) ریحان

(سَمِيْح) صیدی که از جانب چپ صیاد

بجانب راست او برود سَمِيْح کوع جمع

و بار ح ضدان و مویان از سَمِيْح فال تیک

گیرند و از بار ح فال بد

(سَمِيْحَا ر) بکسرتین و تشدید نون نام

بنائی که خورنق را برای نعمان بن امرأ

الغیث بنا کرده

(سَمُوْطِيْ) کوسه

(رَجُلٌ سَمِيْا) مرد شریف صاحب مرتبه

(سُوْدُوْد) مهتر شدن سُوْدُوْد مثله

من نصر

(سُوْرِي) بالضم والقصر نام جایی

(سُوَا ر) بالضم دل

(سُوُوْغ) بالفتح باسان بکوفه و بردن

آب و مانند آن و فرود شدن آن لازم متعد

(سُوَا ف) بالضم والفتح بیماری ستور

و بیمار شدن آن

(سُوُوْقه) بالضم رعیت واحد و جمع

مذکور و مونس در وی یکسان است

(سَمِيْر) گز بیرون نام مردی

(سَمِيْرِيْغ) شمشیر کرسیا نام مثله سیارة

جمع

(سَمِيْفَان) مرد دراز بالا بار یک میان

سیفان مونس

(سَمِيَال) بالفتح نام جایی در حجاز و

نوعی از درخت خاردار

(سَمِيْهَوْج) باد سخت

باب الشين وما بعد ها من

الحروف

(شَبَاب) بانگسورد و دهن برداشتن

اسب از نشاط

(شَبَع) بکسر اول و فتح دوم میر شدن

من جمع

(شَبَل) بانگ و شیر بچه

(شَتْر) محرکه قلعه است درد یار بکر

(شِتَاء) زمستان قال المبرده و جمع

شِتْرَة و جمع الشتاء شِتِيَة

(شَجْر) بالفتح شکاف دهن

(شَجَّ) زفتی و حویصی

(شَجَص) بالفتح کوه بندی که از شیرو

باز ایستد

(شَرَابِيَّة) کلماتی که اسم است اشرباب

و اگر در راز خوردن کردن باشد برای

نکویستن

(شَرَحِيْل) نام مردی

(شَرَاد) زمین ستور من ضرب

شَرَوْرَعی بالتحریک نام کوه بنی سلیم

(شَايِع) بعید شایعه مرفوع یقال

منزل شاسع و ارض شاسعة

(شَص) دام ماهی

(شَط) دور شدن من نصر و ضرب

(شَعَث) پراکنده گی کار و زولید موی

شدن

(شَعْرَى) بانگسرد نام ستاره

(شَعَشَعَان) بالفتح مرد دراز بالانیکو

خلقت

(شَعْفَة) محرکه سر کوه

(شَعْرَب) بالفتح مرک

(شَغَب) بسیار شکر کیز

(شَغْصَلِي) بانگسرد تشدید لام گیاهی

است که بر درخت پیچید

(شَقَّة) لب اصل اشقه بدل لب شقیه

شفاة جمع شَفِي و شَفِي منسوب است

بان شَفَوای ایضا مثله

(شَقْل) کسر و بچه افتاب پرست

(شَقْلَان) محرکه افتاب پرست

(شَقَارَى) نام گیاهی

(شُكْرَان) بالضم سپاس داشتن ضد

کفران من نصر